

درباره فرهنگ فارسی عامیانه

احمد کتابی^۱

فرهنگ فارسی عامیانه، ابوالحسن نجفی، تهران، انتشارات نیلوفر، ۲ جلد، ۱۵۱۷ ص.

درآمد

در مردادماه ۱۳۸۲ که برای گذراندن دوره فرصت مطالعاتی، تازه به شهر گومبرگ سوئد وارد شده بودم، روزی، از حسن تصادف، گذارم به کتابخانه مرکزی شهر افتاد. ضمن گردش در طبقات و تالارهای متعدد این کتابخانه بسیار غنی، ناگهان خود را در برابر قفسه‌های کتاب‌های فارسی یافتم و با شگفتی تمام دریافتم که این کتابخانه دارای مجموعه قابل توجهی از کتاب‌های فارسی است^۲ و برابر سایر ملیت‌ها و اقلیت‌های قومی نیز، به تناسب، قفسه‌هایی را اختصاص داده است.

بعدها به نکته حیرت‌آورتری پی بردم: کتابخانه‌های محله‌های مختلف شهر هم، همگی

۱. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۲. بنا به اظهار یکی از کتاب‌شناسان مقیم گومبرگ، در استکهلم، مجموعه‌های به‌مراتب غنی‌تری از کتاب‌های فارسی وجود دارد، از آن جمله کتابخانه بین‌المللی استکهلم دارای دوازده هزار جلد کتاب فارسی است.

دارای مجموعه قابل ملاحظه‌ای کتاب فارسی هستند و جالب‌تر این که، به کمک رایانه، می‌توان از کتابخانه‌ای کتابی امانت گرفت و در کتابخانه‌ای دیگر موعد آن را تمدید و یا، با پرداخت حق‌الزحمه مختصری، آن را مسترد کرد. به علاوه، کتاب‌هایی که نسخه‌های آن معدود و یا منحصر به فرد است، در کتابخانه‌های محلات شهری می‌چرخد و مورد استفاده شمار بیشتری از خوانندگان قرار می‌گیرد.

در نخستین نگاهی که به قفسه‌های کتاب‌های فارسی افکندم، فرهنگ فارسی عامیانه تألیف آقای ابوالحسن نجفی، نظرم را جلب کرد. این کتاب را قبلاً در ایران دیده، ولی توفیق مطالعه آن را نیافته بودم. فرصت را غنیمت شمردم و جلد اول آن را امانت گرفتم و ظرف یک هفته، قرائت آن را به پایان رساندم. سپس، مشتاقانه، به خواندن جلد دوم پرداختم.

ضمن مطالعه این کتاب مرجع بسیار سودمند، که بی‌گمان حاصل سال‌ها تلاش بی‌وقفه مؤلف آن است، اینجا و آنجا، به نکات قابل تأملی برمی‌خوردم. از این رو، با مداد، علامت‌های کوچکی در کنار مدخل‌های مورد نظر می‌گذاردم و یادداشت‌هایی نیز تهیه می‌کردم. آنچه در پیش رو دارید، اشاراتی است به نکته‌ها و یادداشت‌های مزبور که بعدها اصلاحات و الحاقات در آنها راه یافته است.

تا آنجا که نگارنده آگاهی دارد، اولین کتاب مرجعی که در زمینه اصطلاحات عامیانه، در زبان فارسی، منتشر شد، فرهنگ لغات عامیانه، تألیف شادروان سیدمحمدعلی جمال‌زاده، بود. از زمان انتشار چاپ اول این کتاب (۱۳۴۱ ش) اکنون بیش از چهل سال می‌گذرد. در این فاصله زمانی نسبتاً طولانی، شمار کتاب‌های معتبر دیگری که در این خصوص تألیف و منتشر شده‌اند، از تعداد انگشتان یک دست فراتر نمی‌رود^۱ که از میان آنها می‌توان از کتاب ارجمند فرهنگ عوام (۱۳۵۱ - ۱۳۵۳ ش) تألیف روانشاد امیرقلی امینی یاد کرد. از این رو، تلاش آقای ابوالحسن نجفی در تألیف کتاب فرهنگ فارسی عامیانه کوششی بجا و مغتنم است؛ به خصوص که مؤلف آن، به پشتوانه تجارب و سوابق ممتد در زمینه تحقیقات زبان‌شناسی و واژه‌پژوهی، از صلاحیت و توانایی لازم برای به انجام رساندن این کار سترگ برخوردار بوده است.

۱. شایان ذکر است که عدد یاد شده، کتاب‌های مرجع متعددی را که در زمینه اصطلاحات عامیانه در گویش‌های محلی و منطقه‌ای تألیف و منتشر شده است، شامل نمی‌شود.

کتاب فرهنگ فارسی عامیانه، چه از نظر کمیّت (شمار مدخل‌ها) و چه از نظر کیفیت (شیوه پژوهش و نحوه تنظیم)، نسبت به آثار مؤلفان متقدم، مزایای انکارناپذیری دارد: آقای نجفی، به مقتضای متأخر بودن، بالطبع این فرصت و امکان را داشته است که از تجربه‌ها و دستاوردهای مؤلفان پیشین بهره‌مند شود و از خطاها و نارسایی‌های کار آنان مصون بماند و در عین حال، ابتکارها و نوآوری‌های خود را هم عرضه کند. از طرف دیگر، این تألیف، با توجه به وسعت فوق‌العاده دامنه بررسی، قهرماً نتوانسته است از بعضی سهوا و نارسایی‌هایی نصیب بماند. ذیلاً نقاط قوت و کاستی‌های این کتاب را جداگانه بررسی می‌کنیم.

مزایا و نوآوری‌ها

مهم‌ترین محاسن و نقاط قوت کتاب فرهنگ فارسی عامیانه را می‌توان به شرح زیر احصا کرد:

۱. در تألیف و تنظیم کتاب، از شیوه‌ای مستقل و بدیع استفاده گردیده و از تقلید، دوباره‌کاری، و به اصطلاح پخته‌خواری، اجتناب شده است.

۲. در پیشگفتار کتاب، در مورد موضوع، محدوده و اهداف مورد نظر در تألیف کتاب توضیحات لازم ارائه شده و برای تسهیل استفاده از آن، راهنمایی‌های سودمندی ذکر گردیده است.

۳. مدخل‌ها - اعم از اصلی و فرعی - با حروف مشخص و متمایزی^۱ چاپ شده و در موارد لازم اعراب‌گذاری گردیده است. همچنین، در برخی موارد، به منظور تسهیل تلفظ، کلمات با حروف فنی آوانگاری شده است.

۴. تعاریف و معانی مذکور برای واژه‌ها و اصطلاحات غالباً روشن و مفهوم است و در آنجا، از ایجاز مخل، که متأسفانه حتی در بعضی از کتاب‌های مرجع بسیار معتبر هم مشاهده می‌شود،^۲ و نیز از اِطْنا ب ممل، اثری به چشم نمی‌خورد.

علاوه بر این، نحوه ارائه معانی اصطلاحات، با شیوه معمول در فرهنگ‌های جدید

1. bold

۲. از آن جمله است کتاب مرجع بسیار گرانقدر امثال و حکم دهخدا که در آن، در توضیح معنا و مفهوم بعضی از اصطلاحات، گاهی اختصار و ایجاز بیش از حد به کار رفته و در مواردی هم، اصلاً هیچ‌گونه معنا و توضیحی برای آنها ارائه نشده است.

مطابقت یافته و از جمله برای مدخل‌هایی که بیش از یک معنی دارند، معانی، برحسب اهمیت و اولویت، شماره گذاری شده است. همچنین برای مصدرهایی که به صورت بسیط و یا به شکل مرکب، کاربردهای عامیانه و یا روزمره‌ای پیدا کرده‌اند و نیز برای بسیاری از قیدها و حروف اضافه و ربط متداول در زبان فارسی، مدخل‌های جداگانه‌ای اختصاص یافته و معانی غالباً متعدد آنها شماره گذاری شده و برای هر یک شاهد یا شواهدی ذکر گردیده است. فی‌المثل برای مصدرهایی: زدن ۹۴، گرفتن ۴۸، انداختن ۳۱، کشیدن ۲۴، و برای حرف اضافه از ۱۴ و برای صفت و قید تازه ۹ معنی ارائه شده است.

۵. برای اکثریت غالباً مدخل‌ها شاهد غالباً متعددی از آثار نویسندگان و مترجمان معاصر ایران در قرن حاضر - با ارائه مشخصات اثر - ذکر گردیده است که با توجه به آنها، درک مفهوم اصطلاحات آسان‌تر می‌شود.^۱

سهوها و از قلم افتادگی‌ها

در پژوهش‌های بسیار گسترده - نظیر تحقیق مورد بررسی - ارتکاب حداقلی از اشتباه دور از انتظار نیست. اگر ضریب خطای قابل قبول را در این گونه پژوهش‌ها فقط یک درصد فرض کنیم،^۲ با در نظر گرفتن شمار مدخل‌های این فرهنگ، که تقریباً بالغ بر ۲۳۰۰۰ است - صرف‌نظر از تعدد معانی بسیاری از آنها - ارتکاب حداقل ۲۳۰ مورد اشتباه قابل اغماض خواهد بود. با وجود این به جرئت می‌توان گفت که شمار خطاهایی که در این فرهنگ مشاهده می‌شود، هرگز به این رقم نمی‌رسد.

تذکر این نکته از آن نظر ضروری به نظر می‌رسد که متأسفانه بعضی از نقدنویسان ما، هنگام بررسی یک اثر، تمام هم و توجه خود را مصروف آن می‌کنند که چند خطای مهم و یا کم‌اهمیت پیدا کنند و با عمده کردن و بزرگ نمایاندن آنها، تمامیت آن اثر را تخطئه نمایند و یا به اصطلاح روزنامه‌نویسان امروز آن را زیر سؤال ببرند. نگارنده در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بیند اظهار نظر عالمانه‌ای را که از علامه فقید محمد قزوینی در مورد لغتنامه دهخدا روایت شده است نقل به معنی نماید. نامبرده در پاسخ طاعتان و نکته‌گیرانی که به انگیزه رشک و یا بر اثر کم‌انصافی و یا کج‌اندیشی بر معدودی اشتباهات و سهوهای پیش آمده در

۱. شادروان دکتر محمد معین در مقدمه فرهنگ فارسی خود، درباره ضرورت ذکر مثال برای معانی واژه‌ها در فرهنگ‌نویسی چنین اظهار نظر کرده است: «فرهنگ بی‌مثال، کالبد بی‌جان است.»
 ۲. این ضریب، حتی در علوم دقیقه مثل آمار، به منزله صفر محسوب می‌شود.

لغتنامه دهخدا انگشت تأکید می‌گذارند و بدین ترتیب، کار عظیم و جاودانی زنده یاد دهخدا را، دانسته یا ندانسته، تخطئه می‌کردند، چنین اظهار نظر کرده است:

عظمت کار و ارجمندی کار مرحوم دهخدا در تألیف لغتنامه در حد و مرتبه‌ای است که اگر فرضاً در آن تا ده‌هزار اشتباه و سهو هم مشاهده شود، معفو^۱ است.^۲

پس از این توضیحات مقدماتی، اکنون موقع آن است که به ارائه سهوها و از قلم افتادگی‌هایی که در یک قرائت سریع به نظر نگارنده رسیده است، پرداخته شود؛ ولی قبل از احصای موارد مذکور، یادآوری نکاتی چند درباره‌ی عنوان کتاب و نحوه‌ی تنظیم آن بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد.

چند نکته مهم و قابل تأمل

۱. مؤلف کتاب، در پیشگفتار آن (ص «ن»)، درباره‌ی محدوده پژوهش خود چنین می‌گوید: «آنچه در این فرهنگ آمده است، لغات و ترکیبات زبان عامیانه و روزمره متداول مردم تهران در قرن چهاردهم هجری است. از این رو، نگارنده گویش‌های محلی و اصطلاحات و تعبیرات شهرستانی را کنار گذاشته و برای انتخاب مثال‌ها از آثاری استفاده کرده است که اولاً پس از سال ۱۳۰۰ هجری شمسی نوشته و منتشر شده است و ثانیاً نویسنده آنها زاده تهران یا پرورش یافته در تهران بوده باشد.»

بنابر تصریح، مؤلف، لغات و اصطلاحات مندرج در فرهنگ فارسی عامیانه باید دارای دو خصیصه باشد:

اولاً، مربوط به زبان عامیانه و روزمره باشد؛

ثانیاً، مصطلح و متداول مردم تهران در قرن چهاردهم هجری شمسی باشد.

مؤلف، در جایی دیگر، به تفکیک زبان عامیانه از زبان روزمره می‌پردازد و درباره‌ی تفاوت این دو چنین اظهار نظر می‌کند: «... زبان روزمره همان زبان محاوره رایج، زبان مردم فرهیخته یا نیمه‌فرهیخته و حتی زبان نوشتاری کم و بیش آزادی است که فی‌المثل در مکالمات شخصیت‌های داستان به کار می‌رود و کاربرد آن دلالت بر روابط دوستانه یا همپایه میان گوینده و شنونده می‌کند؛ زبانی است که افراد خانواده در گفت‌وگو با یکدیگر به کار می‌برند و در ارتباط با مردم ناآشنا معمولاً از استعمال آن می‌پرهیزند...» و حال آن که:

۱. صرف نظر کردنی، قابل اغماض.

۲. چون در ضبط ماخذ این گفته کوتاهی کرده‌ام، ناگزیر، آن را از حافظه نقل به معنی می‌کنم.

«زبان عامیانه نه بر مفهومی اجتماعی - سیاسی، بلکه بر مفهومی اجتماعی - فرهنگی دلالت می‌کند و آن عبارت است از کلمات و ترکیبات زبان محاوره مردم نیمه‌فرهخته که بی‌قید و بند سخن می‌گویند و الفاظی بر زبان می‌آورند که مردم فرهیخته از ادای آنها، خاصه در محافل رسمی، به شدت احتراز می‌کنند» (پیشگفتار، ص ۷).

حال با توجه به این تفکیک و مخصوصاً با مقید کردن محدوده کتاب به مصطلحات مردم تهران در قرن حاضر، این سؤال مطرح می‌شود که چرا عنوان کتاب فرهنگ فارسی عامیانه انتخاب شده است؟ آیا این عنوان با هدف‌های مؤلف و محتوای کتاب همخوانی دارد؟ حتی اگر، از باب مسامحه و اختصار، ظرف زمانی نیز نادیده گرفته شود، عنوان کتاب باید «فرهنگ روزمره و عامیانه مردم تهران» ذکر گردد.

۲. مؤلف کتاب در جدول مندرج در پیشگفتار (ص شش)، زبان روزمره و زبان عامیانه را از اقسام زبان گفتاری به شمار آورده است. اگر چنین است، پس چرا شواهد مذکور برای اصطلاحات، از زبان نوشتاری - آثار نویسندگان و مترجمان معاصر - نقل شده است؟ درست است که اصطلاحات و تعبیرات متداول در زبان روزمره و زبان عامیانه، کم و بیش، در زبان نوشتاری نیز منعکس است (مثال‌های بارز آن آثار صادق هدایت و سیدمحمدعلی جمال زاده است که اکثر آنها آکنده از لغات و مصطلحات عامیانه است) ولی آیا زبان نوشتاری تنها منبع - و یا مرجع اصلی - برای دستیابی به مصطلحات روزمره و عامیانه است؟ و آیا برای یافتن کلمات و تعبیرات روزمره و عامیانه راه مناسب‌تر، مراجعه مستقیم و بدون واسطه به توده‌های مردم - مثلاً پرس‌وجو از پیرمردها و پیرزن‌های باقیمانده در محلات قدیمی تهران - و یا استفسار از مطلعان نیست؟ (کاری که خود مؤلف هم، دست کم در یک مورد - استمداد از آقای دکتر حسن مرنندی - بدان توسل جسته است.) کما این که برای یافتن اصطلاحات متداول در کسب و کار و حرفه‌ها، طریق صحیح و منطقی همانا مراجعه مستقیم و مکرر به بازار و محل‌های کسب و کار و حشر و نشر با بازاریان و کسبه و صاحبان حرف است.^۱

۱. استاد ارجمند، آقای دکتر منوچهر فرهنگ - مؤلف فرهنگ بزرگ علوم اقتصادی و چندین کتاب مرجع معتبر دیگر - زمانی می‌فرمودند: برای یافتن معادل فارسی برای بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات اقتصادی انگلیسی، که مرتبط با معاملات و کسب و کار است، به فکر مراجعه به بازاریان و پرس‌وجو از آنها افتادم و اتفاقاً این شیوه بسیار کارساز بود. از جمله مدت‌ها بود که می‌خواستم برای اصطلاح انگلیسی *dissaving* - که بعضی آن را پس‌انداز منفی ترجمه کرده‌اند - معادل فارسی مناسبی بیابم. سرانجام روزی، ضمن گفت‌وگو با یکی از کسبه بازار تهران مناسب‌ترین تعبیر را برای آن یافتم: «از مابه خوردن»؛ تعبیری که گویی برای ترجمه *dissaving* ساخته شده است.

۳. اقتضای تألیف یک فرهنگ عامیانه و روزمره، ملحوظ کردن تمام اصطلاحات متداول بین عامه مردم — حتی کلمات و تعبیرات کاملاً غلط و بی معنی و یا تحریف شده — است. بنابراین، جای آن دارد که واژه‌ها و ترکیبات کاملاً نادرستی نظیر «حُسن خوبی»، «باسوادار»، «جویای احوالپرسی»، «سوء سابقه»^۱ (به جا و به معنای عدم سوء پیشینه)، «مشمول بودن» (یا شدن) به جای «شامل بودن» (یا شدن)^۲، «از مرگ کسی بیزار بودن»^۳ و نظایر آن — ضمن تصریح بر نادرستی آنها — در فرهنگ گنجانده شود، چیزی که جای آن در فرهنگ حاضر — جز در بعضی موارد استثنایی مثل تخمه ژاپنی^۴ — تقریباً خالی است. همین کمبود، در مورد بعضی از کلمات محرف و یا مخفف هم مشاهده می‌شود؛ فی‌المثل بد نیست ذکر شود که «گاس» مخفف «گاه هست» و «خالی بستن» یا «خالی بندی» مخفف و کوتاه شده اسلحه خالی (بدون گلوله) به خود بستن^۵ (به منظور ارباب طرف) است.

۴. حفظ اصالت و هویت اصطلاحات عامیانه، مستلزم آن است که این اصطلاحات دقیقاً به همان نحوی که در محاورات روزمره مردم تلفظ می‌گردد، ضبط و در فرهنگ آورده شود؛ کاری که در فرهنگ حاضر در مورد همه کلمات و مصطلحات صورت نگرفته است. مثلاً در گویش عامیانه تهرانی — که مورد توجه و بررسی این فرهنگ است — آب پاشی را آب پاچی تلفظ می‌کنند و یا وقتی تشنه هستند می‌گویند به چیکه (یک چکه، کمی) آب بده! و یا به جای شانه، شونه، به جای قلبان، قلبون، به جای چراندن، چروندن و به جای معامله، مامله به زبان می‌آورند (در گویش اصفهانی نیز این گرایش به شدت مشاهده می‌شود).

۵. در مورد بعضی از اصطلاحات رایج، بی‌مناسبت نیست که به منشأ یا شأن نزول آنها نیز — لاقلاً به نحو اجمال — اشاره‌ای بشود؛ فی‌المثل جای آن دارد در مورد ترکیباتی نظیر

۱. این جمله را شخصاً چندین بار از کسانی که به مناسبت گرفتن گواهینامه رانندگی و یا به دلیل دیگر، نیازمند اخذ گواهی عدم سوء پیشینه بوده‌اند، شنیده‌ام که می‌گویند: «برای گرفتن ورقه سوء سابقه! باید به شهرانی یا منطقه انتظامی بروم».

۲. کاربرد نابجای واژه عربی «شامل» (اسم فاعل) به جای کلمه «مشمول» (اسم مفعول) این روزها بسیار رایج است و حتی گاهی از افراد تحصیل کرده و در مواردی حتی از صدا و سیما شنیده شده است. مثلاً گفته می‌شود: «ما شامل! این قانون نمی‌شویم»؛ در حالی که بایستی گفته شود: «این قانون شامل ما نمی‌شود» یا «ما مشمول این قانون نیستیم».

۳. بارها شنیده‌ام که می‌گویند: «مگر از مرگ ما بیزارید؟» که صد البته گوینده، ناخود آگاه، شکل منفی این سؤال را در نظر دارد.

۴. صحیح آن، همان‌طور که در فرهنگ نیز آمده است، تخمه جابونی است. جابون یکی از دهات دماوند است.

۵. این اصطلاح که امروزه به مفهوم ادعای توخالی کردن به کار می‌رود، منشأ ضرب‌المثل معروف «از اسلحه خالی دو نفر (هم صاحب اسلحه و هم طرف یا دشمن) می‌ترسند» نیز هست (— توپ کسی پر بودن).

هند جگر خوار،^۱ خر کریم را نعل کردن،^۲ دسته گل به آب دادن،^۳ قطامه،^۴ پیچ گوشتی،^۵ و نیز موارد زیادی، که شأن نزول آنها بر راقم این سطور نیز معلوم نیست، نظیر سلطان نقی - سلطان حقّی (ص ۹۱۸) در چاپ‌های بعد، توضیحاتی، هر چند کوتاه ارائه شود و یا در صورت لزوم به داستان منشأ آنها اشاره گردد.

۶. جای آن دارد که حتی المقدور برای همه لغات و ترکیباتی که از زبان‌های غیر فارسی گرفته شده‌اند و یا ریشه غیر فارسی دارند، نظیر پتل پورت، کسترات (دادن)، زاپاس، ژینگول، بَلْعَت، خالقزی (و نظایر آن) اصل کلمه و معنای آن در زبان مأخذ ذکر شود؛ کاری که مؤلف فقط در مورد شمار اندکی از اصطلاحات از جمله واژه «دِزافکته» انجام داده است.

۷. در مواردی که اصطلاحات یا تعبیرات حاوی قسمتی از آیه یا کلمات قصار باشد، بهتر است شماره سوره و آیه و یا مأخذ کلمه قصار ذکر شود از آن جمله است اصطلاح «تبت یدایی» که مأخوذ از آیه تبت یدا ابی لهب... (آیه یکم از سوره المسد) است، یا علقه مُضغه که از آیه چهاردهم، سوره المؤمنون گرفته شده است.

۸. برای بعضی از الفاظ و ترکیبات، احتمالاً به این دلیل که مدخل اصلی و معنای آن روشن است، هیچ معنا یا توضیحی ارائه نشده است و حال آن که در مواردی معنای آن - لا اقل برای راقم این سطور - معلوم نیست از آن جمله است کلمه «چیستان» (ص ۴۶۲).

۹. برای بعضی از مدخل‌ها، با استفاده از علامت پیکان، توضیح معنا به مدخل مستقلاً

۱. منظور، هند مادر ابوسفیان است که چون برادرانش در جنگ با مسلمانان به دست عباس - عموی پیامبر (ص) - کشته شده بودند، وقتی خبر کشته شدن عباس را شنید، شتابان خود را به جسد او رسانید و از فرط کینه، جگر او را بیرون کشید و به خوردن آن پرداخت.

۲. ظاهراً اشاره‌ای است به سرلشکر کریم خان بوذرجمهری که در اوایل حکومت رضاشاه، شهردار تهران بود و به گرفتن رشوه شهرت داشت. از این رو، بین مردم اصطلاح «خر کریم را نعل کردن» متداول شده بود که از آن، دم شهردار را دیدن و سبیل او را چرب کردن مستفاد می‌شد.

۳. منشأ این اصطلاح، داستان مردی است که به شومی و بدبینی شهره خاص و عام شده و ناگزیر، گوشه انزوا اختیار کرده بود. روزی به وی خبر رسید که فردا مراسم عروسی دو برادرزاده‌اش برگزار خواهد شد. چون شرکت خود را در مراسم مزبور مصلحت نمی‌دانست، به فکر افتاد که با فرستادن دسته گلی برای عروس و داماد، به آنها تبریک بگوید. از این رو، دسته گل زیبایی تهیه کرد و آن را در جوی آبی که از باغ محل برگزاری مراسم می‌گذشت، انداخت. از قضا، در آن هنگام دو کودک که مشغول بازی در آن باغ بودند، در صدد گرفتن دسته گل از آب برآمدند، ولی نتوانستند خود را کنترل کنند. در نتیجه، در آب افتادند و غرق شدند و به این ترتیب، بار دیگر شومی این مرد آشکار شد.

۴. قطامه نام زن بسیار زیبایی است که چون برادرانش در جنگ نهروان کشته شده بودند، کینه حضرت علی (ع) را به دل گرفت و با دلربایی و فتنه‌گری، ابن ملجم را که مفتون وی شده بود، به قتل حضرت علی (ع) واداشت. وی از مظاهر فریبکاری و فتنه‌گری به شمار می‌رود.

۵. این ترکیب احتمالاً در اصل پیچ‌گشتی (گردنده) بوده است.

ارجاع داده شده است. ولی در مواردی، این مدخل مستقل، در جای خود (برحسب حروف الفبا) مشاهده نمی‌شود.^۱

۱۰. از آنجا که پرداختن به امثال و حکم از موضوع کتاب خارج است، بهتر است با ارائه معیارهایی مشخص، مرز بین اصطلاح عامیانه و ضرب‌المثل، حتی‌المقدور تعیین گردد. فی‌المثل آیا از چاله به چاه افتادن ضرب‌المثل است، یا اصطلاح عامیانه، یا هر دو؟

نکته‌های توضیحی و تکمیلی

در این قسمت به نکاتی اشاره می‌شود که ممکن است به روشن شدن مفهوم بعضی از مدخل‌ها، رفع ابهام و یا تکمیل معانی آنها کمک کند.

آب پنبه (ص ۴): معنای این مدخل دوغاب مالیدن ذکر شده است و حال آن که در اصطلاح بنایان «دوغاب» به سیمان یا گچ آب‌زدهٔ رقیقی اطلاق می‌شود که برای پر کردن درزها و فاصله‌های بین موزاییک، سنگ، و آجر به کار می‌رود. آب پنبه در واقع، عبارت از پنبهٔ خیزی است که گچکارها از آن، برای پرداخت کردن نهایی گچکاری — پس از کشیدن گچ نرم یا کُشته — استفاده می‌کنند.

آب زیر (ص ۸): احتمالاً به معنای منی هم به کار می‌رود (← آب کمر)

آب نخوردن (ص ۲۱): به معنای اراده یا اجازهٔ هیچ کاری را نداشتن. این مدخل، به تنهایی، وافی به مقصود نیست. بهتر است قید «بدون اجازه یا مشورت کسی» در پراکنش بدن اضافه شود. در غیر این صورت، ممکن است معنای دیگری را متبادر به ذهن کند مثلاً همین اصطلاح در ترکیب «چشم کسی آب نخوردن» مفهوم امید و انتظار نداشتن را می‌رساند.

آتش سینه کفتری (ص ۱۹): از اصطلاحات اهل متقل است.

آسانسیون (ص ۲۷): احتمالاً تحریف شدهٔ کلمه استاسیون، به معنای ایستگاه قطار

و... است.

آجر فشاری (ص ۲۰): صفت فشاری احتمالاً به مناسبت فشرده (پرس) شدن خاک رس، افزوده شده است.

از آب گذشته (ص ۱۳): شاید شان نزولش این باشد که کالا یا رهاوردی از سرزمینی دوردست — پس از عبور از دریا و یا رودخانه — آورده شده باشد.

۱. تعداد این موارد کم نیست، منتها نگارنده هنگام مطالعه کتاب از ضبط شمارهٔ صفحات مربوط به آنها غفلت کرده است.

باروتی (ص ۱۱۷): این کلمه علاوه بر معنای فلفل نمکی به مفهوم بسیار ریز هم آمده است، مثلاً در ترکیب چای باروتی.

بزیگیری (ص ۱۵۷): تقریباً معادل اصطلاح اکازیون که در این روزها بسیار متداول است.

بچه مزلّف (ص ۱۳۳): صفت مزلّف در این ترکیب شاید در اصل به معنای صاحب زلف یا فکلی بوده است.

بی یتّه (ص ۱۹۱): این ترکیب به معنای بی اصل و نسب و فاقد خانواده‌ای اصیل، هم به کار می‌رود.

پتّه (ص ۲۳۰): همان فته است (فته طلب = قبض طلب).

پولکی (ص ۲۷۱): این واژه بیشتر در اصفهان معمول است و در تهران غالباً به آن، آب نبات اطلاق می‌شود. وجه تسمیه آن، احتمالاً شباهتش به پولک ماهی است.

پسر (یا نوّه) اترخان که که ورچین (ص ۴۸): واژه «که که» در گویش اصفهانی به معنای مدفوع انسانی است. این کلمه در تهران کمتر معمول است و به جای آن از واژه «آن» استفاده می‌شود.

خر (صص ۵۳۵ - ۵۳۶): به معنای بزرگ یا زیاد هم هست، چنان که مثلاً خربوزه یعنی بوزه (خیار) بزرگ، یا خرمگس (مگس بزرگ)، یا خرپول (کسی که پول زیاد داشته باشد). در کسی را ترکردن (با توجه به معنای اول مذکور برای کلمه «در»، ص ۶۱۳): با کسی مرتکب لواط شدن.

درانه فتانه (ص ۶۱۸): به مناسبت نداشتن اعراب، تلفظ آن نامشخص است.

راه کرباس محله را گز کردن (ص ۷۴۹): ظاهراً از ضرب المثل گیلکی «مرگ خوایی بُشو کرباس محله» (اگر مرگ می‌خواهی به کرباس محله برو) مأخوذ است. کرباس محله نام روستایی است در گیلان که اهالی آن به مردگان احترام بسیار می‌گذارند و حتی برای مرده دشمن هم احترام قائل‌اند (← مرگ می‌خواهی برو گیلان).

شاباش (ص ۹۴۵): اصل آن احتمالاً «شادباش» بوده است.

شیرقهوه: شیری که مادر در حالت وحشت یا خشم یا اندوه شدید به نوزاد بخوراند (← شیر اعراض، عراض، ص ۹۸۱).

فقرا (ص ۱۰۵۷): به معنای درویش هم به کار می‌رود.

سوهان عسل (ص ۹۳۴): ظاهراً منظور سوهانی است که با عسل ساخته شده باشد. این

ترکیب، به صورت مضاف و مضاف‌الیه متداول نیست و بیشتر به صورت صفت و موصوف، سوهان عسلی، به کار می‌رود.

کارِ کِرْد (ص ۱۱۱۵): حاصل تمرین و ممارست، ظاهراً اگر کلمه مزبور با سکون در حرف ر در کلمه کار خوانده شود، معنا تغییر می‌کند و مفهوم عملکرد یا نتیجه کار را افاده می‌کند.

کون‌برهنه (ص ۱۱۹۸): کنایه از تهیدست، بی چیز تعبیری است شبیه *san culotte* (بی تنبان) که در انقلاب فرانسه رایج شده بود.

کهنه حیض (مترادف کهنه بی نمازی، ص ۱۲۰۴): کهنه‌ای که زنان در ایام قاعدگی به خود برمی‌دارند و سپس دور می‌اندازند.

کهنه حیض شدن: به کنایه، مورد استفاده قرار گرفتن و پس از رفع نیاز، کنار گذاشته شدن و مورد بی‌اعتنایی قرار گرفتن.

گیوه پا (ص ۱۲۷۵): در گذشته، پاپوش روستاییان — به خصوص در منطقه اصفهان — گیوه بود، از این رو، دهاتی‌ها را، به تحقیر، گیوه پا می‌نامیدند.

دگوری (ص ۱۲۹۸): فاحشه بسیار پست. در گویش اصفهانی به آن دگوری می‌گویند که احتمالاً تحریف شده همان کلمه است.

لحه (ص ۱۲۹۰): به دلیل فاقد بودن اعراب، تلفظ کلمه مشخص نیست.

لوئی (ص ۱۳۰۸): کُرکِ نوعی گیاه — گل‌نی — که با آهک و خاکستر مخلوط و از اختلاط آنها ساروج ساخته می‌شد و در گذشته به جای سیمان امروز به کار می‌رفت.

مَخْلَص کلام (ص ۱۳۳۴): تلفظ کلمه مخلص، به دلیل نداشتن اعراب، مشتبه است.

مَظَنَه (ص ۱۳۵۴): به معنای قیمت هم به کار می‌رود (مترادف فی^۱).

هفت ادویه (ص ۱۴۷۸): الزاماً جوشانده هفت ادویه نیست، بلکه مخلوطی است از هفت ادویه — با نسبت ترکیب معین — که در عطاری‌ها به فروش می‌رسد و برای معطر کردن اغذیه مطبوخ به کار می‌رود.

همریش (ص ۱۴۸۶): به معنای باجناق. این ترکیب بیشتر مصطلح اصفهانی‌هاست؛ ظاهراً در بعضی از مناطق ایران از آن به همپاچه هم تعبیر کرده‌اند.

از قلم افتادگی‌ها

توقع این که یک فرهنگ تمام لغات و اصطلاحات مربوط به حوزه مورد بررسی خود را در بر داشته و هیچ کلمه یا اصطلاحی را از قلم نینداخته باشد، انتظاری است غیر معقول که از هیچ مؤلفی، هر چند که تمام عمر خود را مصروف این امر کند، ساخته نیست. واژه پژوهی در اصطلاح‌شناسی — چه جنبه عمومی داشته و چه مربوط به زمینه‌های تخصصی باشد — تلاشی علمی است که نقطه پایان و به اصطلاح قدما حدّ یقف ندارد و باید به تدریج و مرحله به مرحله، توسط خود مؤلف و یا محققان بعدی تعقیب و تکمیل شود.

بنابر آنچه گفته شد، هرگز نباید، و نمی‌توان، از مؤلف فرهنگ فارسی عامیانه توقع داشت که در یک مجموعه دوجلدی، تمام واژه‌ها و اصطلاحات عامیانه و روزمره متداول در بین مردم تهران در قرن چهاردهم هجری شمسی را گردآوری و ضبط کرده باشد. به انجام رساندن چنین کار سترگی در یک مرحله و یکباره، آن هم تنها توسط یک نفر، هرگز شدنی نیست. همین قدر که مؤلف مزبور توانسته است با صرف ده سال عمر و با خواندن سطر به سطر ده‌ها کتاب و مقاله و ساعت‌ها پرس‌وجو از افراد مطلع و تهیه هزاران هزار فیش، فرهنگی در ۱۵۲۶ صفحه — حاوی حدود ۲۳۰۰۰ مدخل با شواهد مثال متعدد — ارائه کند، مغتنم و جای سپاسگزاری است. منتها این تلاش بسیار بزرگ باید در وهله اول توسط خود ایشان و در وهله دوم به وسیله سایر محققان و علاقه‌مندان، با توجه به رهنمودها و نکته‌گیری‌هایی که ارائه می‌کنند، تداوم یابد و بدین ترتیب، مجموعه‌ای جامع‌تر و ویراسته‌تر فراهم آید.

راقم این سطور، ضمن تقدیر از تلاش‌های بی‌دریغ آقای نجفی در گردآوری این همه اصطلاح عامیانه و تنظیم و تنسیق عالمانه آنها،^۱ بی‌مناسبت نمی‌بیند بعضی از اصطلاحات و تعبیراتی را که در کتاب ایشان نیامده است، به ترتیب حروف الفبای فارسی، یادآور شود؛ باشد که در چاپ‌های بعدی کتاب مورد توجه قرار گیرد. شایان توجه است که شماری از این

۱. نگارنده در اینجا لازم می‌داند بیت شعری را که علامه فقید استاد جلال‌الدین همایی در مقدمه کتاب غزالی‌نامه آورده است، متذکر شود. این بیت عربی گویاترین وصف حال نویسندگان و مؤلفانی است که ثمره سال‌های متمادی از عمر آنها، گاه و بیگاه در معرض نکته‌گیری‌های به رشک آلوده و یا داوری‌های شتابزده کسانی قرار می‌گیرد که خود قادر به انجام جزء کوچکی از کار آنها نیستند.

این بیت و ترجمه آن — به صورت نقل معنی — به شرح زیر است:

یری الناس دُماً فی القواریر صافیا ولایدر ماجری علی راس سمسّم
مردم روغن کنجد را زال و شفاف در ظروف شیشه‌ای می‌بینند، ولی نمی‌دانند که به سر دانه‌های کنجد در زیر سنگ آسیا چه آمده است!

اصطلاحات، هنگام مطالعه و بررسی فرهنگ فارسی عامیانه به نظر نگارنده رسیده و بعضی نیز ضمن مطالعه دو کتابی که توفیق قرائت آنها در گوتمبرگ حاصل گردیده، فیش برداری شده است. این دو کتاب عبارت‌اند از آسمان و ریسمان اثر شادروان سیدمحمدعلی جمال‌زاده و پسر حاجی باباجان نوشته ایرج پزشکزاد، که هر دو حاوی شمار زیادی اصطلاحات عامیانه‌اند. تذکر این نکته را نیز ضروری می‌داند که بعضی از این به اصطلاح از قلم افتادگی‌ها ممکن است در جای دیگری از کتاب و در ذیل عنوان و کلمه دیگری آمده، ولی نگارنده به آنها توجه نکرده باشد.

آب افتادن: این ترکیب به معنای ظاهر شدن آثار شیرینی در میوه - نیمه‌رس و مَس شدن آن - نیز، آمده است.

آب حمام (یا خزینه) به کسی تعارف کردن: (- آب حمام به سر کسی زدن یا ریختن و نیز با آب خزینه دوست گرفتن) بدون تحمل کمترین زحمت و هزینه درصدد جلب قلوب برآمدن و متنی بر سر کسی گذاردن.

شانِ نزول: سابقاً وقتی کسی می‌خواست وارد خزینه حمام شود، کسانی که داخل خزینه بودند، دست‌هایشان را زیر آب می‌کردند و با عرضه کردن آب، وی را دعوت به وارد شدن در خزینه می‌کردند.

آتش زدن (مال خود): ارزان فروختن اجناس یا اموال خود، به ثمن بخش فروختن دارایی‌های خود - چوب حراج به چیزی زدن.

آچار فرانسه (بودن): به درد هر کاری خوردن، توانایی جایگزینی و تقبل کار دیگران را داشتن. شاید مناسبتش آن باشد که آچار فرانسه به پیچ‌های مختلف می‌خورد.

آنتن بودن (برای کسی): نقش خبرچین را بازی کردن.

أَخَّرَ بالتشديد: بسیار خر، فوق‌العاده نادان (أَخَّرَ) ظاهراً افعال التفضيل جعلی از خر است، یعنی خر تر و «بالتشديد» افاده تأکید می‌کند. «... أَخَّرَ بالتشديد است و لَش! بگذار این قدر بدود تا کف پایش تاول بکند (بزند)» (آسمان و ریسمان، سیدمحمدعلی جمال‌زاده، تهران، ۱۳۷۹، ص ۳۱۹).

از اینجا مانده و از آنجا رانده: کسی که نه راه بازگشت داشته باشد و نه امکان پیشرفت، مایوس از همه و از هر جهت - هم از حلویای قم و هم از سوهان قم محروم شدن.

از آب، روغن (یا کره) گرفتن: به غایت زرننگ بودن و از فرصت‌ها حداکثر استفاده را کردن (معمولاً بار منفی دارد).

از پس کسی برآمدن: حریف کسی بودن، توانایی مقابله با کسی را داشتن.
 از خاک پاک بودن: زاده‌ی جای معینی بودن. «چون فهمیده بود که من هم اصفهانی و از
 خاک پاکم، هر وقت به منزل اربابش می‌رفتم خدمتگزاری بیشتری به منّصّه ظهور می‌رسانید»
 (آسمان و ریسمان، ص ۱۸۵). در لهجه اصفهانی، وقتی بخواهند کسی را زاده (و یا به قول
 تهرانی‌ها بچه) اصفهان معرفی کنند می‌گویند: مالی خاکی پاکه.

از خمره کشف الساعه بیرون کشیدن: تازه کشف کردن. «... هر چه را صبح در
 روزنامه‌ها خوانده بود تا نیمه شب ده بار به ناف مردم می‌بست. چنان که گویی از خمره
 کشف الساعه بیرون کشیده است» (همان، ص ۲۹).

از دهن (یا گلوی) کسی بریدن: کسی (از افراد خانواده یا نانخور خود) را از مَمَرِ اصی
 درآمد یا مایحتاج و قوت خود محروم کردن، حق کسی را به دیگری دادن. «من هر چه بابت
 خسارت تقدیم کنم نانی است که از دهن این بچه‌های صغیر بریده‌ام» (پسر حاجی باباجان،
 ایرج پزشک‌زاد، ۱۳۷۷، ص ۶۵).

از سر (خود) باز کردن: با زرنگی از مسئولیت کاری شانه خالی کردن، خود را از
 جریان کنار کشیدن.

از هضم رابع گذراندن (یا گذشتن): به کنایه: اموالی (را) تا دینار آخر بالا کشیدن (یا
 کشیده شدن)، اثری از چیزی باقی نگذاشتن، (یا باقی نماندن)، کاملاً به مصرف رساندن (یا
 رسیدن). «امامزاده کجا بود؟ قبر یک نفر از کله گنده‌هاست. حالا دیگر دارد از هضم رابع هم
 می‌گذرد» (آسمان و ریسمان، ص ۴۸).

اگر همه می‌گویند پنیر، تو سرت را به سنگ خلا بزن و بگیر و بمیر! عبارتی
 اهان‌آمیز تقریباً به معنای خفه شو! «خانم مدیر کل... گفت: تو دیگر درش را بگذار. اگر همه
 می‌گویند پنیر تو سرت را به سنگ خلا بزن و بمیر!» (آسمان و ریسمان، ص ۲۷۲).

استغفرالله (عبارت عربی به معنای از خدا طلب مغفرت می‌کنم): جمله دعایی حاکی از:
 ۱. شکسته‌نفسی و خود را شایسته و قابل تمجید و تحسین دیگران ندانستن؛ ۲. اظهار
 شرمندگی و طلب بخشش از خداوند در هنگام کفرگویی، غیبت، و....

اول ما خلق الله کسی کروی شدن: «اول ما خلق الله، ص ۹۸) اختلال مشاعر پیدا
 کردن، دیوانگی. «یقین داشتم به ریشم می‌خندند و می‌گویند اول ما خلق اللهت کروی شده و
 در دلان جنون وارد شده‌ای» (آسمان و ریسمان، ص ۲۵۶).

این لباس از پوست بز نگوزیده است: به طعنه و تمسخر: این لباس منحصر به فرد و

یگانه است (آسمان و ریسمان، ص ۲۸۷).

العیاذلله (عبارت عربی به معنای پناه بر خدا): حاشا! هرگز! جمله دعایی حاکی از استمداد از خدا برای عدم ارتکاب گناه با عملی ناشایست. «... چنین امر قبیحی هرگز رخ نخواهد داد. دست محال است با کار نامشروعی آشنا شود. هرگز! العیاذلله!» (آسمان و ریسمان، ص ۱۱۵).

اوخ شدن: اصطلاحی دالّ بر آسیب دیدن، زخم شدن، یا درد گرفتن (غالباً جزئی و مختصر) که بیشتر دربارهٔ بچه‌ها به کار می‌رود. «... نخیر! فقط یک کهنه روی انگشت می‌پیچیدی که اوخ شده» (پسر حاجی باباجان، ص ۴۲).

بر گوشت و دنبه افزودن: تنومند شدن. «تمام ذکر و فکرش خوردن و خوابیدن است چطور می‌خواهید که هر روز بر گوشت و دنبه نیفزاید» (آسمان و ریسمان، ص ۸۵).

بر شیطون (شیطان) لعنت! گونه‌ای نفرین بر ابلیس که غالباً حاکی از متوجه کردن مسئولیت وقوع امری به شیطان و فرافکنی نسبت به وی است. «گانیمار... از سر غیظ و غضب تفی بر زمین انداخت... و گفت بر شیطان لعنت!» (آسمان و ریسمان، ص ۳۵۷).

بزک نمیر بهار میاد... کنایه از وعدهٔ سر خرمن دادن، به امیدهای واهی کسی را دلخوش داشتن. «... با همین حرف‌ها که همانا حکم بزک نمیر بهار میاد، است ما را خواب کرده‌اند، ولی من... کله بر سرم نمی‌رود» (آسمان و ریسمان، ص ۲۴۴).

بَنی هِنْدِل: تعبیری کنایه‌آمیز که در مورد رانندگان اتومبیل به کار می‌رود. بزَن و بخور: اهل مبارزه، کسی که به راحتی و به آسانی تسلیم‌پذیر نباشد. «... مرد باید اهل نبرد و مبارزه و بزَن و بخور باشد و از آب روغن بگیرد» (آسمان و ریسمان، ص ۹۶). بوجار: کسی که ساقه‌های خرد شدهٔ گندم، برنج، جو را به کمک ابزارهای هوا می‌پاشد و بر اثر جریان باد، دانه یک طرف و گاه در طرف دیگر قرار می‌گیرد. ← بوجارِ لَنجان.

بوجارِ لَنجان: این اصطلاح بیشتر در اصفهان متداول است و به کنایه مفهوم فرصت طلب و عضو حزب باد (!) را افاده می‌کند.

منشأ اصطلاح: لَنجان منطقه برنج‌خیزی است از توابع اصفهان که از زاینده‌رود مشروب می‌شود. معروف است که بوجارهای لَنجان وقتی می‌خواهند ساقه‌های خرد شدهٔ برنج را به هوا پاشند و دانه را از گاه جدا کنند، انگشتشان را با آب دهن خیس می‌کنند و در معرض هوا قرار می‌دهند تا ببینند باد از کدام طرف می‌وزد و آنگاه ساقه‌های خرد شده را به سمتی که باد می‌وزد، به هوا می‌پاشند و به اصطلاح از هر طرف که باد می‌آید، بادش می‌دهند.

به آخور بستن (کسی را): عبارتی موهن دالّ بر تشبیه کسی از نظر نادانی به چهارپا... می‌گوید از بس خری، از بس الاغی. تو را باید به آخور بست. مرد که! تو که می‌دانستی ما به کجا می‌رویم» (آسمان و ریسمان، ص ۲۷۰)

به اسفل السافلین: گونه‌ای دشنام به معنای: به جهنم! به دَرَک! (منظور از اسفل السافلین پایین‌ترین قسمت جهنم است).

به اندازهٔ یک ارزن: به کمترین مقدار، چس مثقال، یک چیکه (یک چکه).
 به پشمینه و کشکینه^۱ قانع بودن: (کنایه از قانع بودن به حداقل مایحتاج). «... با بهاریات و ملمعات کوکو و خاکینه نمی‌توان پخت، زندگی خرج دارد و شوهری که به پشمینه و کشکینه قانع باشد، شوهر نمی‌شود. زن و شوهری می‌خواهد که... نان و آب به خانه بیاورد» (آسمان و ریسمان، ص ۹۶).

به خدا سپردن: خداحافظی کردن و نیز به معنای ترک کردن و رها نمودن کسی از روی دلتنگی و یا نارضایی. «شورآباد را با مردش به خدا سپردند و شتابان راه بیابان را در پیش گرفتند» (آسمان و ریسمان، ص ۹۶).

به خود رسیدن: به فکر سلامتی، راحتی و یا آراستگی ظاهر خود بودن.
 به قوزک پای کسی نرسیدن: (مشابه: به گرد پای کسی یا چیزی نرسیدن)، در سطح بسیار پایینی نسبت به کسی یا چیزی قرار داشتن. «چنین نابغه بی‌مثل و مانندی را که هومر... و شکسپیر انگلیسی و گوته آلمانی... و حتی کنفوسیوس چینی به قوزک پایش نمی‌رسند...» (آسمان و ریسمان، صص ۲۲-۲۳).

پاشنه صبر کسی را از جا کردن: کاسه بردباری کسی را لبریز کردن، حوصلهٔ کسی را سر بردن. «... گفتم برادر با این پاشنه کش داری پاشنه صبر و حوصلهٔ مرا از جا می‌کنی» (آسمان و ریسمان، ص ۲۵۱).

پوست خر را کردن: به غایت شتاد و طمّاع و محیل بودن. «اینجا سلاخ‌خانه است و پوست خر را با دندان‌شان می‌کنند و شما می‌گویید جای امن است» (آسمان و ریسمان، ص ۲۷۶).

پوست خر کن: شتاد، طمّاع. «چند روز پیش با دوستان صحبت از همین نورالله به میان آمد. ناصر همدانی پوست خر کن در می‌آید می‌گوید پشت سر مردم بد نگوییم. نزدیک بود

۱. کشکینه: نان جو، کشکین (فرهنگ معین).

یکی بزمن تو گوشش» (آسمان و ریسمان، ص ۳۲۰).

پول بردن و پول آوردن: معامله شیرین کردن، مغبون نشدن در معامله. این اصطلاح را از یکی از همکاران اراکی ام - آقای اسماعیل حسینی - شنیدم. ایشان می‌گوید: «پدرم، که بازاری بود، هر وقت برای خرید به بازار می‌رفتم تکیه کلامش این بود: حواستان جمع باشد! برای خرید که می‌روید پول ببرید پول بیاورید (جنسی بخرید که به قیمتش بپیرزد)» - معامله شیرین، اکازیون.

پول به جان کسی بسته بودن: به غایت خسیس و پول پرست بودن... «ای آقا! شما این شخص شخصی را نمی‌شناسید. مگس روی فضل‌اش بنشیند تا امامزاده داود عقبش می‌دود. پول به جانش بسته است (آسمان و ریسمان، ص ۱۹۶).

پیچ پیچ حرف زدن: درگوشی حرف زدن، نجوا کردن. «آهسته بنای پیچ پیچ حرف زدن را گذاشتن» (آسمان و ریسمان، ص ۳۴۴). در فرهنگ فارسی عامیانه پیچ پیچ و پیچ پیچ آمده است (ص ۲۵۱).

تف در دهان کسی خشک شدن: انگشت به دهان ماندن (از فرط تعجب و یا تحسین)، حاج و واج ماندن. «... از علم جغرافیا مطالبی به قالب می‌زد و جزئیاتی از ممالکت و ملل و نخل نقل می‌کرد که تف در دهان انسان خشک می‌شد» (آسمان و ریسمان، ص ۹۰).

توبره به گردن کسی بستن: کسی را اسیر اهل و عیال کردن، طوق ازدواج را به گردن کسی افکندن. «... مگر خبر نداری که توبره را به گردن ما هم بستند و الان زمن شش ماهه آبتن است» (آسمان و ریسمان، ص ۹۰).

توی دو کشیدن: (احتمالاً مخفف توی دور کشیدن) کسی را وارد جریانی کردن، کسی را داخل گود کردن.

تو و حضرت عباس! : قسم گونه‌ای برای تشویق کسی به انجام دادن کاری و یا برای بازداشتن او از آن.

جوهر چن خوردن: از طریق غیر عادی اطلاعاتی یافتن، به وسیله از ما بهتران - اجنه - از موضوعی خبردار شدن. «می‌بینی که من هم، بی‌ادبی می‌شود، جوهر چن نخورده بودم. چیزی که هست خداوند چشم داده که انسان درست همه چیز را ببیند...» (آسمان و ریسمان، ص ۳۶۸).

جیک و بیگ داشتن (با کسی): با کسی سر و سر و روابط عاشقانه داشتن.

جیک و بوک: بسیار شیک، مکش مرگ ما. «همین که چشم خدیجه به آن خانم‌های

شیک و جیک و بوک متشخص افتاد یکه خورد» (آسمان و ریسمان، ص ۲۸۰).

چپه: چپ دست، کسی که با دست چپ توانایی و مهارت بیشتری برای نوشتن و انجام کارهای مختلف دارد. «فراموش نکن که قاتل چه است یعنی همه کار را با دست چپ می‌کند» (آسمان و ریسمان، ص ۳۵۵).

چغله (احتمالاً مخفف چغاله به معنای میوه کال و نارس): لفظی حاکی از تحقیر، تقریباً مترادف با جوجه! بچه! ... حتی این داودی چغله شنیدم گفته که علی سر قولش نمی‌ایستد... آخر چلقوز! آدم مگر قولی که به تو بدهد هم قول محسوب می‌شود» (آسمان و ریسمان، ص ۳۲).

چم اندر قیچی: به صورت زیگزاگ، متقاطع (آسمان و ریسمان، ص ۲۶۸). در فرهنگ فارسی عامیانه چپ اندر قیچی آمده است (ص ۴۱۱).

حالا + اسم + فعل امر + کی + فعل نهی: ترکیبی که مفهوم پیوستگی و تداوم را افاده می‌کند... «از اطراف لوله‌های آب به رویمان باز شد و حالا آب بریز و کی نریز... چیزی نمانده بود که خفه شویم» (آسمان و ریسمان، ص ۳۳۱). شایان ذکر است که در شواهد مذکور در فرهنگ فارسی عامیانه (ص ۴۷۱)، فعل نهی مقدم و فعل امر مؤخر آمده است از آن جمله است شاهد زیر «دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی ببوس» (نقل از یکی بود، یکی نبود، جمال‌زاده).

خاک پای کسی را سرمه چشم خود قرار دادن: نهایت اشتیاق را برای ورود کسی داشتن یا ابراز کردن، مقدم کسی را به غایت گرامی شمردن. «... آن وقت باید دستمال برداریم و مشغول دستمالی شویم و خاک پای آقایان را سرمه چشم خود قرار دهیم» (آسمان و ریسمان، ص ۲۵).

خاکشیر مزاج: این ترکیب به معنای آمردباز هم به کار می‌رود. خربزه آب است: به کنایه: فکر اساسی باید کرد، به چاره قطعی باید اندیشید. «باید فکری کرد، خربزه آب است و شکم را سیر نمی‌کند» (آسمان و ریسمان، ص ۵۷). خربول و گاوگران: «... یک نفر از تاجرهای تازه به دوران رسیده خربول و گاوگران حاضر شد به خرج خود کاشف را به همراهی یک مترجم به آمریکا بفرستد» (آسمان و ریسمان، ص ۶۸).

خرج کسی بودن: به درد کسی خوردن، راسته کار کسی بودن، در محدوده کسب و فعالیت کسی قرار داشتن... «این فرش خرج من نیست» (تکیه کلام فرش فروش‌ها: به کارم

نمی خورد، خریدارش نیستم).

خرده سرفه: سرفه ملایم و کوتاه. «جناب سرهنگ چند خرده سرفه تحویل و کد خدا به گفتار خود دنباله داد» (آسمان و ریسمان، ص ۳۳۲).

خرقه تهی کردن (ساختن): جان به جان آفرین تسلیم کردن، ریق رحمت را سر کشیدن. «... حالا موقع آن رسیده است که داستان خُرقه تهی ساختن دوست جانی و مونس روحانی، خود را حکایت نماید» (آسمان و ریسمان، ص ۲۵).

خرکسی به گل نشستن: درمانده شدن، در موقعیتی دشوار یا بن بست قرار گرفتن. «... وقت و بی وقت تا خرش به گل می نشیند به سراغ من می آید و... راه حل می طلبد» (آسمان و ریسمان، ص ۳۰۰).

خیر بدهید! عبارتی که غالباً از جانب خریدار یا واسطه معامله برای جلب توافق فروشنده برای انجام معامله و گرفتن تخفیف اظهار می شود.

خیر دادن: سخت گیری نکردن درباره قیمت معامله، با فروشنده یا خریدار راه آمدن. دالان دراز ملا باقر: عنوانی طنز آمیز برای قلیان، احتمالاً به مناسبت طولانی بودن نی و غرغر کردن آن. «اما مگر خانم بزرگ و ل کن معامله است. مانند قلیان که اسمش را دالان دراز ملا باقر گذاشته اند و مدام قر^۱ می زند و ابداً حاضر نیست جثه تنومندش را بجنابند و...» (آسمان و ریسمان، ص ۲۷۳).

دانستن و ندانستن: در حد فاصل آگاهی و عدم آگاهی قرار داشتن، اجمالاً از چیزی اطلاع داشتن بدون اطمینان قطعی. «... خودش می داند و نمی داند که خوشگل است و اگر هم بداند درست نمی داند» (آسمان و ریسمان، ص ۲۷۹).

دجله اش خراب است: (مترادف: بغدادش خراب است، ص ۱۶۲).
درش را بگذار! عبارتی موهن تقریباً مترادف خفه شو! «... خانم مدیر کل... به دخترش حمله کرد و گفت: تو دیگر درش را بگذار!» (آسمان و ریسمان، ص ۲۷۲).

دست به آب رساندن (در چیزی): (مترادف: تیر زدن): نهایت ناشی گری و بی دقتی و خرابکاری را در کاری اعمال کردن.

دست به براق: حاضر و آماده، گوش به زنگ. «... غمخوار معلوم بود که نطق خود را زیر چاق و حاضر دارد و دست به براق است، سخن را قاپید» (آسمان و ریسمان، ص ۲۲۴).

۱. املاي این کلمه به صورت «غر» هم صحیح است.

دواشور کردن: شست و شو دادن فرش های نو یا نیمه کهنه با مواد شیمیایی که غالباً حاوی اسید است به منظور کهنه نما شدن فرش جهت باب صادرات گشتن.

دو بدین دست و دو بدان چنگال: کسی که هم خدا را بخواهد و هم خرما را. «به شرطی [به او] معرفی ات می کنم که دور مینو را خط بکشی. دو بدین دست و دو بدان چنگال دیگر نمی شود» (پسر حاجی باباجان، ص ۱۲۰).

دیاالله!: دیاالله! بروید که دیگر چشمان صورت منحوس شما را نبیند» (آسمان و ریسمان، ص ۲۳۴).

راه به جایی نبردن: به مقصدی منتهی نشدن، منتج به نتیجه نگر دیدن.

روی (چیزی) کشیدن: به معنای آمیختن حیوان نر با ماده هم به کار می رود.

ریخموره: آه و ناله دروغین، نینه من غریبم در آوردن. «ریخموره حاجی گریه تان انداخته؟ این ققط می خواد چند روز نزل سفته اش را بخورد» (پسر حاجی باباجان، ص ۱۲۶).

ریگ ته رودخانه بودن: از موقعیت تثبیت شده ای برخوردار بودن. «... اگر صد دولت بیاید و برود و حکومت هزار رنگ بگیرد، او به قول خودش ریگ ته رودخانه است و محال است کمترین تزلزلی در ارکان ماهیت کار و شغل او رخ بدهد» (آسمان و ریسمان، ص ۲۰۴).

ریگ صفت: همانند ریگ، بدون حرکت و فعالیت

تو آب روان بودی و رفتی سوی دریا ما ریگ صفت در ته این جوی بماندیم (از منظومه مسعود فرزند در رثای صادق هدایت)

زعفر جنی: جعفر جنی (آسمان و ریسمان، ص ۲۳۵).

زلنگ و زلونگ: زینت آلات زیادی (؟) «زَنَكِ (زینکه) ندید و بدید چرا این قدر زلنگ و زلونگ به خودش آویزان کرده است» (آسمان و ریسمان، ص ۲۹۰).

زیرابروی کور را برداشتن: کار عبث و بی فایده ای کردن. «امروز باید کشکول گدایی به دست این در و آن در بزیم و شکم برادرهای وطنی خودمان را نتوانیم سیر کنیم. بله! درست می فرماید، این کارهای ما زیرابروی کور برداشتن است» (آسمان و ریسمان، ص ۲۳۳).

زیربلیت کسی بودن: ابواب جمعی و من تبع کسی بودن، تحت تسلط و فرمانبری کسی قرار داشتن.

سیبل جویدن: از نشانه‌های خشم شدید است. «... گانیمار با شنیدن این سخنان باز از سر غیظ و غضب تفی بر زمین انداخت و سیبلی جوید و گفت: بر شیطان لعنت!» (آسمان و ریسمان، ص ۳۶۵).

سر روده‌درازی داشتن: قصد پرگویی داشتن. «... گفتم: رفیق بنا بود سخن را کوتاه بیاوری و می‌بینم که سر روده‌درازی داری» (آسمان و ریسمان، ص ۳۰۱).

سرش را بخورد: تقریباً مترادف گور پدرش! «بیا باز کن، میهمان است. میهمان سرش را بخورد. میهمان اینجا چه می‌کند. عوضی گرفته‌اید» (آسمان و ریسمان، ص ۲۷۶).

سر نسیم عیار را دزدیدن: دزد دزدها بودن؛ در سرقت، به غایت تردست بودن. «این مردم... سر نسیم عیار را می‌دزدند. ماشین که سهل است، قلعه فولادزره را آتش می‌زنند» (آسمان و ریسمان، ص ۲۷۶).

سر وقت کسی رفتن (آمدن): به ملاقات کسی رفتن (یا آمدن). «... گفتم لابد حرفی داری که سر وقتم آمده‌ای!» (آسمان و ریسمان، ص ۹۴).

سنگی روی بافه گذاشتن: قراری، هر چند مقدماتی، برای ازدواج یا معامله گذاردن. بافه خرمن گندم است و منظور از گذاردن سنگ بر روی آن، جلوگیری از پخش شدن خوشه‌ها و یا ممانعت از دستبرد به آن است.

سیب‌زمینی داغ توی دهان کسی بودن: قادر به صحبت کردن نبودن. «... مگر سیب‌زمینی داغ توی دهنت است؟ چرا ساکتی؟» (پسر حاجی باباجان، ص ۶۵).

سید طباطبایی: کسی که هم از جانب پدر و هم از جانب مادر سید باشد (← سید دوشوخی، ص ۷۱۰، فرهنگ فارسی عامیانه).

شهوت کلام داشتن: طبعاً پر حرف بودن.

شهید اول: این روزها، به مزاح، به نارنگی — از نظر سهل‌التناول و خوشمزه‌تر بودن نسبت به سایر مرکبات — گفته می‌شود.

طبل رسوایی کسی را بر سر بازار زدن: آبروی کسی را در ملاء عام بردن (یا ریختن). «... آن وقت است که باید در دیوان کیفر... بیفتیم و طبل رسوایمان را بر سر بازار بزنند» (آسمان و ریسمان، ص ۵۷).

عرق خود را (از شرم) پاک کردن: گونه‌ای اظهار شرمندگی.

ظَهْر نویسی: واگذار کردن چک، سفته، برات به دیگری به وسیله پشت‌نویسی و امضای آن (ظَهْر واژه‌ای عربی است به معنای پشت).

عقرب به زبانتان بزنند! نفرین گونه‌ای که در پاسخ کسانی گفته می‌شود که زخم زبان بزنند و یا بدزبانی کنند. «... زن سن و سال داری به اوقاف تلخی گفت: عقرب به آن زبانتان بزند! اینها خانم‌های خوب و محترمی هستند و آمده‌اند برای کار خیر» (آسمان و ریسمان، ص ۲۸۷).

علی آباد را شهری تصور کردن: انتظار فوق‌العاده و یا توقع زیاده از حد از کسی یا چیزی داشتن.

علی‌اللهی: در اویشی که به خداگونه بودن علی باور دارند. بیت زیر، تا حدودی، وصف حال آنهاست:

ما علی را خدا نمی‌دانیم از خدا هم جدا نمی‌دانیم

قضیه با صنار و سه شاهی به هم نیامدن: مستلزم هزینه سنگین و به مراتب بیشتری از آنچه تصور شده است بودن. «... قضیه با صنار و سه شاهی به هم نمی‌آید» (پسر حاجی باباجان، ص ۱۱).

قالب تهی کردن: جان به جان آفرین تسلیم کردن، ریق رحمت را سرکشیدن. «... در هر حال قالب تهی کرد و در همان دم، ملک‌الموت قالب در دست خبر قبض روحش را به درگاه خالق مرگ و حیات رسانید» (آسمان و ریسمان، ص ۱۸).

کاردی شدن: قابل ذبح شدن، درمانده شدن، صفت یا حالت فروشنده‌ای که به دلیل نیاز به پول آماده‌ی ارزان فروختن باشد («آتش زدن به مال، چوب حراج زدن به مال»).

کلافه به دست کسی افتادن: فرصت مغتنمی به چنگ کسی افتادن برای کوییدن و تختن دیگری. «... کیفش در اتومبیل مانده است و باز کلافه به دستش افتاده و بنای داد و بیداد و تشر و بدزبانی را گذاشته است» (آسمان و ریسمان، ص ۲۷۴).

گاو به گاو کردن: در مقابل دختری که به ازدواج به خانواده‌ای داده شده است، دختری را از آن خانواده به ازدواج درآوردن.

گوش مفت گیر آورده است! در مورد کسی گفته می‌شود که شهوت کلام داشته و شنونده‌ی مظلوم یا کمروبی را گیر آورده است.

لابد شما دفاع کردید (یا آیا شما دفاع کردید؟): طنزگونه‌ای که این روزها از باب تواضع، در پاسخ «ذکر خیر شما بود» گفته می‌شود.

لاغر دروغی: کسی که ظاهر نحیفی داشته ولی در واقع پرگوشت و توپر باشد. «همه

می‌دانستیم از آن لاغری‌های گوشت‌داری است که به 'لاغر دروغی' معروف‌اند» (آسمان و ریسمان، ص ۸۵).

لب مطلب را درز گرفتن: سخن را کوتاه کردن. «... ما هم دیدیم حریف او نمی‌شویم، لب مطلب را درز گرفتیم و برگشتیم» (آسمان و ریسمان، ص ۳۷).

لب و دندان خوبی داشتن: صاحب و جاهت بودن، از زیبایی برخوردار بودن. «... زنش هم، هنوز جوان است... و لب و دندان خوبی دارد» (آسمان و ریسمان، ص ۳۰).

لخم و بی‌استخوان: خالص، بی‌کم و کاست. «... اگر این مبلغ را به هفت تقسیم کنیم به هر کدامشان می‌رسد لخم و بی‌استخوان... ۲۸۵ هزار تومان» (آسمان و ریسمان، ص ۷۱).
لغ ملغی: لغ و ناستوار.^۱ «اما ما آدم‌های لغ ملغی امروز شایستگی این مقام عالی را نداریم. باید ذوالفنون بود تا مجنون شد و ما این ادعا را نداریم» (آسمان و ریسمان، ص ۲۵۰).

لقمه‌ای باب دندان کسی بودن: باب طبع و خوشایند کسی بودن. «... این حرف‌ها کدام است؟ این لقمه باب دندان خودم است و نباید بگذارم کسی برآید و ببلعد» (آسمان و ریسمان، ص ۳۲).

ماست چکیده: ماستی که آب آن گرفته و غلیظ شده باشد. در اصفهان به آن، ماست کیسه‌انداخته می‌گویند.

مالیات: اصطلاحی که بعضی از رعایا به جای بهره مالکانه — سهم ارباب از عایدی ملک زارعی — به کار می‌بردند (این اصطلاح را از روستاییان اصفهانی شنیده‌ام).

مالیاتچی: مأمور مالیه، ممیز دارایی. «... اگر پی بگیرند مالیاتچی‌های خودمان به صرافت می‌افتند که ما صنار سه شاهی این طرف و آن طرف داریم» (پسر حاجی باباجان، ص ۷۵).

مالی نیست!: آدم با ارزش و به‌دردخوری نیست! شخصیت جالبی ندارد.

ماه غسل: ایام شیرین بعد از ازدواج که گاهی کوتاه است و به ماه یا دوران سرکه و ترشی تبدیل می‌شود.

ماه غسل (چیزی) تمام شدن: دوران خوشی و موفقیت و یا حسن روابط سپری شدن.

ماه (یا دوران) سرکه و ترشی: متضاد ماه غسل، دوران سردی روابط و بروز کدورت

و اختلاف نظر.

مثل بند تنبان کوتاه در رفتن: آماده فرار بودن. «... چرا مثل بند تنبان کوتاه در می‌روی» (پسر حاجی باباجان، ص ۷۵).

مثل بول و غایط بودن: در بدی و شرارت و خباثت دست کمی از هم نداشتن.

مثل شمر بن ذی الجوشن: شمر ذی الجوشن قاتل حضرت امام حسین (ع) است: با خشونت، با قدرت و هیمنه. (مثل شمر ذی الجوشن نشسته پول خسارتش را می‌خواهد) (پسر حاجی باباجان، ص ۱۱۶).

مثل کوه ابوقبیس: عبوس، پرهیت، سگرمه در هم کشیده.

مشت بر نیشتر (یا سندان) کوبیدن: عبارتی دال بر بیهودگی و غیر معقول بودن مقابله موجودی بسیار ضعیف در برابر موجودی بسیار قوی و خشن. «... در این سرزمین، طرف شدن با نفوذ و قدرت، مشت بر نیشتر کوبیدن است» (آسمان و ریسمان، ص ۱۹۴).
مشمول بودن: کوتاه شده مشمول قانون نظام وظیفه بودن، در سنین نظام وظیفه قرار داشتن.

مغز حرام نبودن: دائماً متصل و همراه نبودن. «اگر [این دختر] مردنی است چرا همین جا نمیرد. دختر مغز حرام نیست که مدام از این طرف بدان طرف بکشم» (آسمان و ریسمان، ص ۲۸۶).

مقدمه پیشکشت! : اخطار گونه‌ای دال بر خستگی شونده از شنیدن شرح و تفصیل مقدمات و دعوت گوینده به پرداختن به اصل مطلب. «... گفتم مقدمه پیشکشت! سر تا پا گوشم. بگو ببینم چه درد دلی داری!» (آسمان و ریسمان، ص ۹۴).

مَن مَن کردن (زدن): خودستایی، خود را زیاد مطرح کردن. «... مَن دیگر از معاشرت این قبیل رفقا سیر شده‌ام هم‌ااش دم از خودشان می‌زنند. مَن نشان آدم را خفه می‌کند.» و همچنین: «به قدری از خودشان راضی هستند و همان‌طور که گفتم مَن و مَن می‌زنند که انسان شاخ در می‌آورد» (آسمان و ریسمان، ص ۳۱۸).

موی خود را در آسیاب سفید نکردن: در گذر زمان تجربه اندوختن و راه و چاه را از هم شناختن.

موقر: تحریف شده محقر.

گر خانه ما موقر است و تاریک
روی چشم روشنم می‌نشانم^۱
(آسمان و ریسمان، ص ۲۸۲)

نان شب کسی را بریدن: مَتر اصلی معاش کسی را قطع کردن (پسر حاجی باباجان، ص ۲۸۲).

نقل داشتن: صاحب اهمیت و شهرت بودن. «... دومی جواب داد: می‌گویند نویسنده بوده. خیلی نقل داشته..» (آسمان و ریسمان، ص ۳۰).

نیم من شدن: گذشت کردن و کوتاه آمدن در مقابل کسی که اهل گذشت نیست و یا از حد خود تجاوز می‌کند.

وجود ذی‌جود (صاحب جود): تعارف‌گونه‌ای که گاهی طعنه‌آمیز است. «... با همه علاقه‌ای که به وجود ذی‌جودت دارم، از من توقع نداشته باش پست سر مرده حرف بزنم» (پسر حاجی باباجان، ص ۳۰).

وصلت: همسرگزینی، ازدواج.

هپره‌هپو (کردن): کسی که مال دیگری را بالا بکشد، لوطی‌خور کند. «ما هپره‌هپو، هوچی و کارچاق‌کن و رقصنده بسازیم، حاشا! که به هیچ‌وجه به مال دیگران دست بیازیم» (آسمان و ریسمان، ص ۱۱۷).

هروله کردن: بی‌تابی کردن (در عزاداری و...).

هروله کنان: بی‌تابانه... «(مردم شهر) بر سر و صورت می‌زنند و به دور مزار نویسنده عزیزشان طواف می‌کنند و هروله کنان عزاداری می‌نمایند» (آسمان و ریسمان، ص ۴۲).

یا علی مدد: عبارتی ندایی دال بر دعوت یا تشویق کسی به شروع سخن یا اقدام. «... گفتم یا علی مدد! سر تا پا گوشم. مختصر و مفید بگو چه دردی داری؟» (آسمان و ریسمان، ص ۳۰۰).

۱. شکل صحیح بیت مزبور این است:

گر خانه ما محقر است و تاریک

بر دیده روشن نشانم



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی